

شاهنامه از دیدگاه وحدت ملی

دکتر احسان اشراقی

«مهاباراتا» و «رامایانا» تارهای ظریف چنگی را مانند هستند که قرن‌ها از پس قرن‌ها دلهای مردم هند را درغم و شادی بهم نزدیک ساخته و چنین است شاهنامه اثر بزرگ حماسه سرای طوس که بر زندگی مردم ایران تأثیر نهاده و در آرمان‌هایی مشترک آنها را بهم نزدیک ساخته است و بگفته استاد بهار:

آنچه کوروش کرد و دارا آنچه زردشت مهین
زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین
تازه گشت از طبع حکمت‌زای فردوسی به دهر
آنچه کردند این بزرگان در جهان از داد و دین
باستانی نامه کافشانندش اندر خاک و گل
تازبان در سیصد و پنجاه سال از جهل و کین
آفتاب طبع فردوسی به سی و پنجسال
تازه از گیل برکشیدش چون شکفته یاسمین
نام ایران رفته بود از یاد تاتاری و ترک
ترکتازی را برون راندند لاشه از کمین
شد درفش کاویانی باز بر پا تا کشید
این سوار پاری رخس فصاحت زیر زین
جز بدو هرگز کجا در طاب‌بران پیدا شدی
فره‌ای کز خسروان در خاوران بودی دفین

اینجا سخن از فردوسی بزرگ است، از انسانی والا که دفتر داستانش، راز بقا و انگیزه هستی ملتی کهنسال را ضمن اشعاری بلند و حماسی بازگو می‌کند و زمزمه سخنش قرن‌ها بر زبان پیرو جوان ایرانی جاری است. داستان فردوسی و شاهنامه او هیچگاه تکراری نبوده است، زیرا صرف‌نظر از رابطه معنوی مردم با قهرمانان و فرهنگ شاهنامه که رابطه‌ای طبیعی و تاریخی است، هنوز بسیارند نکته‌های ناگفته از کتاب حماسی ایران که حق مطلب درباره آن ادا نشده است. شاید

بسی نامداران و گردنکشان
که دادم یکایک از ایشان نشان
چو گودرز و کیخسرو تاجور
چو رستم، چو روئین‌تن نامور
چو گودرز و هشتاد پور گرین
سواران میدان و شیران کین
چو عیسی من این مردگان را تمام
سراسر همه زنده کردم به نام

«هنوز اثر دیگری که بمانند شاهنامه معرف روح ایران باشد تألیف نیافته است. صحنه‌های جنگ و بزم و شادی و شور و عشق و انتقام با چنان مهارتی از طرف فردوسی بیان شده است که خواننده را واله و حیران میسازد... شاهنامه پر از شرح خصال نیکوی انسانی و وصف مناظر زیبای رؤیا انگیز است تعریف سجایای فردی، ایده‌های اخلاقی و سیاسی و نظریات بشردوستی که با تخیلات زیبا و حساسیت روح بشری سرشته است در این کتاب بزرگ جای ممتازی دارد». (هانری. ماسه)



ملتهایی که از اعماق تاریخ برخاسته و در نشیب و فراز رویدادها زنده مانده‌اند، دلایل انکارناپذیر بر هویت آنها وجود دارد. تار و پود وجود این هویت چیست. گاه داستانی است از یک سینه به سینه دیگر رسیده و بردلها نشسته، گاه یادی و یادبودی بر پیشانی سنگها و یا کتایی کهنه که افسانه گذشته را در خطوط رنگ باخته خود حفظ کرده و یا بقول سروالتر اسکات: اسلحه‌ای بی‌رنگ و فروغ که بالای مرقد جنگجویان آویخته میشود و سنگ لوحه سائیده‌ای که زائری گمنام آنرا بسختی قرائت میکند. ایلپاد و اودیسه و کتاب هزیود بازگوی افقهای دور زندگی ملت یونانند در گذرگاه تاریخ، و حماسه‌های

از نظر ادبی، شاهنامه فردوسی در ردیف آثار گرانقدری باشد که تعدادی از شعرای بزرگ سرزمین ما بوجود آورده‌اند، اما بدون تردید از لحاظ عظمت موضوع و محتوای فرهنگی و اجتماعی و وظیفه‌ای که در آن نسبت به ملت تاریخی ایران ایفا گردیده است، هیچ سراینده‌ای به پای فردوسی نمی‌رسد. در هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخ ایران، در میان مناسبات اجتماعی و لحن‌های حماسی و حوادث صلح و جنگ و سیاست و زندگی مردم ساده و یا قهرمان، کلامی مانند کلام فردوسی بیان‌کننده مقصود نبوده است. از شناخت خدا و جهان هستی و تکریم خرد تا تقوای جسم و روح انسانی و از آموزش راه و رسم مردمی و خدمت به خلق تا اعتقاد به آرمان و آئین و علاقه به زاد و بوم و ارائه لطیف‌ترین اندرزهای اخلاقی به زنان و مردان در ادامه حیات شرافتمندانه آنها، تا طنین رسای مردانگی و شهامت و دفاع از شرف و فضیلت آدمی در صحنه کارزار و رزمگاه زندگی و حقانیت غلبه نور بر ظلمت و نیکی بر بدی، حضور کلام فردوسی قابل درک است و برین منوال هیچ سراینده‌ای چون او بردل‌های مردم حکومت نکرده است. از سخن فردوسی، عشق و علاقه به ایران زمین و افتخارات آن موج میزند و جاودانگی یک ملت از آن متجلی است و جنبه‌های درام آن در قالب داستانهای عبرت‌آموز، راه‌گشای انسان بسوی شرف و آزادگی و رسیدن بمرز انسانیت راستین است. فردوسی به جهان خیال تعلق ندارد و به قدم سعی در راهی رفته است که به انسان کامل و تمام عیار منتهی میشود و در این رهگذر زیباترین آهنگهای کلام را برای القاء منظور خود بکار گرفته است و «آنچه در شعر فردوسی سرافراشته‌تر از شعر دیگران است، آن است که شعر او سرود باشکوه زندگی مردمی آزاده و پیروزمند است و سخنی غرورآمیز و افتخارآفرین است. عظمت و والایی سرزمین فرخنده میهن، ایران پاک، ملت بزرگ، آئین یزدان و منش والای انسانیت و انسان بزرگ را نشان میدهد، بهمین روی، رستمی که فردوسی در شاهنامه از پهلوان سیستان میسازد و می‌آفریند، آنچنان انسان کامل یا ابرمردی است که مولانا جلال‌الدین در کمال عرفانش آرزو می‌کند: «شیر خدا ورستم دستام آرزوست»^۱.

برای شناخت نقش شاهنامه در وحدت ملی، نظری‌اجمالی به اوضاع عمومی ایران بعد از اسلام عموماً و عصر فردوسی خصوصاً ضروری است، چون فردوسی شاهنامه را با الهام از داستانهای ملی و در شرایطی تنظیم کرد که لزوم توجه به ملیت و دفاع از فرهنگ و مدنیت گذشته ایران زمین برای مردمی که از تسلط کارگزاران متعصب و ترکان تازه وارد بر مقدرات خود رنج می‌بردند، مسئله مهمی بشمار می‌رفت. فردوسی از طبقه دهقانان آزاده بوده و این طبقه که یادگار نظام ایران پیش از اسلام بود، بیش از طبقه دیگر در حفظ میراث‌های فرهنگی

ساسانی می‌کوشید.

قرن اول و دوم هجری از نظر نشیب و فراز یکی از حساس‌ترین ادوار تاریخ ایران است. در این دو قرن که حاکمیت تازیان بر ایران به تدریج شکل گرفت، بزرگترین واکنش‌های سیاسی و نظامی و فرهنگی ملت در برابر قوای اشغالگر بظهور پیوست و مردمی که حاضر نبودند تن به خفت و خواری در برابر اقوام بیابان‌گرد دهند، برای بدست آوردن حقوق از دست رفته خویش به کوششی پی‌گیر برخاستند و این کوشش سیمای تاریخ ایران را در قرن‌های سوم و چهارم هجری طرح‌انداخته، زمینه‌ای برای ادامه حیات ملی در قرن‌های بعد گردید. در سال ۲۱ هجری، در جنگ نهاوند که تازیان به آن «فتح الفتوح» گفتند، آخرین مقاومت نظامی دولت ساسانی در هم شکست و یزدگرد شهریاری ایران که آخرین فروغ دودمان شاهی بود از شهری به شهری رهسپار شد تا مگر سپاهی فراهم کند و در برابر دشمن به ایستد. ولی سرنوشت این فرصت را به او نداد و در مرو به تحریک ماهوی سوری کشته شد و با مرگ او مقاومت ایرانیان نیز از میان رفت. تازیان رفته رفته بر سراسر کشور تسلط یافتند و یادگارهای مدنیت گذشته نیز با ورود آنان به نیستی گرائید. از این تاریخ تا دو قرن کشور ما از وجود حکومت‌های ایرانی خالی ماند و به بخشی از سرزمین‌های شرق خلافت اسلامی تبدیل شد.

رفتار تازیان در سال‌های نخستین حکومت، مانند رفتار فاتحین زورگو با یک ملت مغلوب نبود، چون هنوز اندیشه برادری و برابری در روابط میان ملت‌های عرب و غیر عرب حکومت می‌کرد. اما وقتی قدرت به دست بنی‌امیه افتاد، شیوه‌های پسندیده اسلامی نیز در پرده فراموشی افتاد و حکومت جور و ستم همراه با سیاست تبعیض نژادی و عادات قبیله‌ای که یادگار نامیمون ایام جهالت بود، بار دیگر برقرار گردید و فاتحین در غالب قوم برتر، روش تحقیر و اهانت و بهره‌کشی توأم با خشونت را نسبت به ملت‌های غیر عرب در پیش گرفتند. تازیان در باور خود، از خویشتن، نژادی والا ساختند که حق داشت بر ملت‌های دیگر که به زعم آنها از نژاد پست‌تر بودند حکومت کند و با این سیاست نوظهور اقدامات ناهنجاری را آغاز کردند که حاصل آن غارت سرزمین‌های اشغال شده و بکار بردن رفتارهای غیر مسلمانی نسبت به غیر مسلمانان، یا نومسلمانان غیر عرب بود. عقاب جور بر سراسر قلمرو عربی بال‌گشود و دست‌های یغماگر از آستین تازه دولت‌نادر بادیه‌نشین بدر آمد و موالیان که به مردم غیر عرب گفته میشد در تنگنای

۱ - مجله هفت هنر: گفت و شنودی با دکتر سادات ناصری

ستم طبقاتی و نژادی گرفتار آمدند. «راغب اصفهانی در کتاب محاضرات الادباء (ج ۱) مینویسد: عرب را تا زمان دولت بنی عباس چنین رسم بود که چون از بازار چیزی خریده برمی گشت، و دربین راه به یکی از موالی مصادف می شد، هر باری که داشت به دوش او می گذاشت و وی بدون چون و چرا حمالی می کرد. هرگاه یکی از موالی را بر مرکبی سوار می دید و قصد می کرد که پیاده شود، بدون لا و نعم اطاعت عرب می نمود. هر دختری را که از موالی میخواست، بدون اجازه جد و پدرش به عقد ازدواج درمی آورد. کسی که پدرش عرب ولی مادرش جز از نژاد عرب بود «هجین» میخواندند و «هجنه» را بالاترین عیب حسبی و نسبی میدانستند و زنان غیر عرب را «اماء» یعنی کنیزگان می گفتند»^۲.

این سیاست غیر انسانی در میان مردم ایران که فرهنگ و تمدنی کهن داشت و از نظام اجتماعی پیشرفته ای در دنیای قدیم برخوردار بود بشکل ظالمانه تری به مرحله اجرا درآمد و مردم ایران که چنین اوضاع و احوالی را بر نمی تافتند، مصمم شدند به روشی که ممکن است خود را از زیر بار این حکومت رها سازند. رفته رفته موقعیت ها فرار رسیدند؛ زمانی که مختار ابو عبید ثقفی در کوفه به خونخواهی شهدای کربلا قیام کرد، ایرانیان بدور او گرد آمدند و به پیروزی او کمک کردند. در ۶۷ هجری در عراق و خوزستان عده کثیری از روستائیان عرب و ایرانیان زیر لوای خوارج موسوم به ازرقی متحد شده دست به شورش زدند. ازرقیان می گفتند هر حاکمی که از احکام صدر اسلام چنانکه خوارج آنرا درک می کردند، یعنی مساوات اجتماعی تمام مسلمانان عدول کند کافر است و جهاد با وی واجب است.

در قیام محمد بن اشعث که از اشراف عرب بود و بر ضد بنی امیه قیام کرد، گروه عظیمی از ایرانیان کوفه و نواحی غربی ایران همکاری کردند و گرچه این جنبش بوسیله حجاج بن یوسف سرکوب شد ولی در مجموع هشداری بود به فرمانروایان عرب؛ که مردم ناراضی ایران با هر جنبشی که بر ضد تازیان باشد هم آواز خواهند گردید اگر چه رهبری آنرا یک نفر عرب بر عهده داشته باشد. و از آن هنگام بر خشونت هیئت حاکمه عرب بیشتر افزوده شد و حجاج که از سوی عبدالملک حاکم سرزمینهای شرقی شده بود این جنبشها را در خون غرقه ساخت و یزید بن ابی مسلم نیز همین شیوه را دنبال کرد و مدت بیست سال دودمانهایی از آزاد مردان ایرانی بیاد رفت اما بهمان نسبت واکنشها نیز شدید بود و در نواحی خراسان و گرگان و تبرستان انقلابات بزرگی بوقوع پیوست که با وجود ناکامی ریشه های آن بر افکنده نشد.

به موازات این جنبشهای اجتماعی، بمنظور مقابله با حس برتری نژادی عرب و تحقیر آنها، نهضتی فکری بنام شعوبیه

قد علم کرد که طرفداران آن معتقد به رجحان نژاد ایرانی بر قوم عرب بودند. افراد این نهضت برای بیان مقصود خویش بیش از هر کار به ادب و ادبیات پارسی متوجه شدند و از طریق شعرونثر و تالیف و ترجمه مقاصد خود را جامه عمل پوشاندند. مقصود اصلی این قوم شناساندن قوم ایرانی با همه مفاخر و مآثر او و تحریک حس میهن پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت و قدرت سیاسی و دینی اعراب و تحقیر آنان و اعاده استقلال و عظمت ایران بود. نخستین کسی از ایرانیان که در عصر اموی و در کشاکش تحقیرهای بنی امیه و اعراب زبان به بیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر و شعوبی معروف عصر عبدالملک بن مروان و هشام بن عبدالملک بود. این شاعر انتساب خود را به ایران و ایرانیان در نهایت صراحت و میان یک دنیا دشمن خونخوار اظهار میکرد و در این راه رنجها می برد و آسیبها میدید ولی از پای نمی نشست^۳.

در پایان قرن اول هجری و اوایل قرن دوم عده ای از شیعیان به گرد امام محمد بن علی بن عبدالله عباس بن عبدالملک بن هاشم گرد آمدند و به دستور وی در سرزمین عراق و خراسان به سود خلافت بنی عباس به تبلیغ پرداختند و ایرانیان که از حکومت بنی امیه ناراضی بودند بخصوص مردم خراسان که از دستگاه خلافت دورتر بودند به این دعوت پاسخ مثبت دادند و ابو مسلم خراسانی را که از داعیان بنی عباس بود یاری کردند. نهضت ابو مسلم به زودی سراسر خراسان و سپس سرزمینهای دیگر را فرا گرفت. آنهایی که به این دعوت گرویدند هدفها و آرمانهای مشترکی نداشتند ولی در یک چیز که آنهم رهایی از یوغ بنی امیه بود سهیم بودند. در واقع این جنبش وسیله ای بود تا ایرانیان ناراضی و استقلال طلبان و شیعیان علی و گروهی از خوارج را بدور یکدیگر جمع کند. سرانجام حکومت بنی امیه بسال ۱۳۲ هجری بدست ابو مسلم منقرض گردید و بساط ظلم و ستم آنها بر چیده شد. اما دوران این پیروزی برای ایرانیان دیری نپایید و عباسیان بمجرد رسیدن به قدرت بجای قدرشناسی و احقاق حقوق از دست رفته ایرانی دست خود را بخون ابو مسلم و ابو مسلمه خلال آلودند و نشان دادند که هدفشان از جلب پشتیبانی ایرانیان تنها بیرون آوردن خلافت از دست رقیب بوده است. این حادثه، استقلال طلبان ایران را متوجه ساخت که اعتماد به حکومت تازیان کاری بیهوده است و جز از راه احیای استقلال کشور نمیتوان به آرمانهای ملی جامه عمل پوشید. دیری نپایید که در گوشه و کنار ایران نهضتهایی پدید آمد که هدف آنها طرد حکومت اعراب و تشکیل یک دولت ایرانی بود. این جنبشها با نام مردانی چون المقنع و اسحاق ترک و مازیار و بابک خرم دین در آمیخته است و قرن دوم هجری در واقع دوران عکس العملهای سیاسی و نظامی و مذهبی استقلال طلبان ایرانی علیه دولت بنی عباس بود و در قرن سوم با پیدایش

حکومت صفاریان و سامانیان و آل بویه و آل زیار مبارزات مردم ایران به ثمر رسید و جدایی ایران از دستگاه خلافت عرب عملی شد. نقش عظیم مردم سیستان و یعقوب لیث در این مبارزات قابل انکار نیست، صفاریان نخستین حکومت ایرانی پس از اسلام هستند که بطور کامل جدایی خود را از قلمرو خلافت اعلام داشتند. در تاریخ سیستان آمده است یعقوب لیث «سیار گفتی که دولت عباسیان بر گرد و مکر بنا کرده اند. نبینی که به ابوسلمه و ابومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند»^۴.

با پیدایش حکومت‌های ایرانی، رفته رفته طرز تفکر ایرانی نیز تجدید حیات یافت و اعتقاد به سنن و آداب و فرهنگ ایرانی از نو جان گرفت. حکومت‌های تازه ایرانی به نحوی پی‌گیر به فکر رواج و رونق زبان و فرهنگ ایران افتادند. یعقوب لیث، سخن گفتن و نوشتن به زبان تازی را دوست نمیداشت و در این مورد نوشته‌اند: «پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی:

قد اکرم الله اهل المصر والبلد

بملك یعقوب ذی الافضال والعدد

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت، محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود، پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد بن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت . . .^۵ و از این اشارات بر می‌آید که در مدتی بیش از دو قرن فرهنگ ایرانی جای خود را باز کرده و زبان بیگانه با آنهمه قدرت نظامی و سیاسی که در پشت سر داشته نتوانسته است موقعیت ممتازی را که در سرزمین‌های غربی خلافت داشت کسب کند. در پی احیای فرهنگ، سنن و روایات باستانی نیز زندگی دوباره‌ای یافت و مردانی چون حمزه اصفهانی و دینوری کتب خود را تحت تأثیر روح میهن پرستی تألیف کردند و قسمت اعظم این کتب را به ذکر حوادث گذشته ایران اختصاص دادند و همزمان با آن ادبا و محققان آگاهانه بر تری نژادی ایرانی را گوشزد خاص و عام کردند و عربها در چنین نوشتجاتی مورد حمله و تحقیر قرار گرفتند. این نوشته‌ها در عین حال برای بیان حماسه‌های ایرانی و بازگویی احساسات نسبت به افتخارات گذشته قابلیت و علاقه خاصی نشان دادند.

در ماوراءالنهر که دودمان سامانی بر آن حکومت می‌کرد، فرهنگ ایرانی با آگاهی و بینش بیشتر اوج گرفت. عصر سامانی عصر درخشش نظم و نشر و عصر شکفتگی ارزشهای ایرانی است. این دوره را باید دنباله دوران صفاریان و مکمل کارهای

آنان دانست. به پایداری امیران سامانی که گاه خود نیز از شعر و ادب بهره کافی داشتند شاعران و نویسندگان نام‌آوری به شهر بخارا روی آوردند و به سبب تشویق امراء، استعداد و ذوق سرشار خود را در راه خلق بهترین آثار زبان پارسی بکار انداختند و شعرای بزرگی چون رودکی سمرقندی و شهید بلخی و ابوشکور بلخی و دقیقی و مسعود مروزی و کسایی مروزی و نویسندگانی مانند ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی آثاری با ارزش بوجود آوردند که در ردیف شاهکارهای زبان فارسی و آثار گرانبهای ادبیات جهانی هستند. موازی با این رستاخیز فرهنگی، مراکز ری و سمرقند، کانونهای نشر ادبیات و محل پرورش ذوق و استعداد نهفته سخنوران ایرانی گردید و دنباله آن تا جایی پیشرفت که «خود را تنها به نبرد قلمی با عرب و ترویج کتب ملی و رخنه روح ایرانی در اسلام محدود نکرد، بلکه مراکز که کمتر با دستگاه خلافت سروکار داشتند این اندیشه را در سر پروراندند که روزی دوباره دولت ساسانی و با هخامنشیان را بدان ترتیبی که در داستانهای دلاوران آنان منعکس شده بود برقرار کنند»^۶.

در گیرودار این تلاشها، دستگاه خلافت پیوسته راه سستی و فتور می‌پیمود و با پیدایش حکومت خاندانهای ایرانی آل زیار و آل بویه یکبار دیگر در ارکان خلافت تزلزل افتاد. بوئیان کار خلافت عباسی را که به انحطاط کشیده بود تا آستانه سقوط نزدیک ساختند و با تصرف بغداد و مطیع ساختن خلفا قدرت سیاسی و نظامی را عملاً از دست آنها خارج ساختند. متأسفانه این دوران اوج دوامی نیافت و با حوادثی که در اواخر قرن چهارم هجری رخ داد اوضاع بار دیگر بسود دستگاه خلافت و بزبان ایرانی تغییر یافت. این بحران با آمدن ترکان در مرزهای شمالی ماوراءالنهر و نفوذ آنها در قلمرو سامانیان آغاز گردید. ترکان که در حوزه سیحون و حدفاصل بین این رود و آمودریا مستقر شده بودند با ضعف حکومت سامانی قوت گرفتند و جندی بعد به تشکیل حکومت نیرومند ترک در ایران توفیق یافتند و دستگاه خلافت نیز که پیوسته از این وقایع بهره می‌گرفت از تعصب نژادی و مذهبی ترکان علیه نهضت ایرانی که تهدید آشکاری برای موجودیت آن بود استفاده کرد تا جائیکه رفته رفته ترکان در رهبری سیاست خلفای بغداد عامل

۲ - جلال همائی: شعوبیه. مجله مهر شماره ۲ سال ۲ ص ۱۳۷.
 ۳ - دکتر ذبیح‌الله صفا: حماسه سراسری در ایران ص ۱۳۷.
 ۴ - دکتر ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات ایران ص ۳۵.
 ۵ - دکتر ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات ایران ص ۱۴۵.
 ۶ - برتولد اشپولر: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ترجمه دکتر فلاطوری ص ۴۲۶.

مؤثری شدند. «با تسلط نژاد ترك بر ایران مجاهدات ملی ایرانیان که تا اواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همه نقش بر آب و راندن کشتی بر سراب گشت. خونهای مردانی چون بومسلم و مقنع و بابک و مازیار و نظایر ایشان که به امید رویاندن درخت برومند استقلال و احیاء ملیت ایران برخاک ریخته شده بود همه بی ثمر گشت»^۷. تعصبات مذهبی و نژادی یکبار دیگر بر ایران سایه افکند و علی‌الخصوص عصبيت در مذهب تسنن که مذهب خلفا بود، ترکان را در مسیر دفاع از منافع و حیثیت مذهبی و سیاسی خلفا قرار داد و غزنویان در راه دفاع از منافع خلافت از هیچ اقدامی فروگذار نکردند و یکی از این اقدامات مبارزه شدید آنها بر ضد طرفداران مذهب شیعه و خوارج در ایران بود.

اعتقاد گروه کثیری از ایرانیان بمذهب شیعه در واقع بخش عمده‌ای از مبارزات آنانرا بر ضد خلافت در بر می گرفت و این اعتقاد رنگ تازه‌ای به جدال و کشمکش دائمی ایران و عرب داده بود. ایرانیان از نخستین ادوار اسلامی در کشمکشهای مذهبی دستگاه خلافت جانب شیعه را گرفتند و به طرفداری از علی بن ابی طالب و خاندان او برخاستند. «اهمیت مذهب شیعه در تاریخ ایران سه قرن اول هجری آشکار است. بسیاری از قیامهای پیشروان شعبه‌های تشیع از قبیل قیام کیسانیه به پیشوایی مختار ابو عبیده ثقفی به خونخواهی شهدای کربلا و قیام زید بن علی و قیام شیعه آل عباس به پیشوایی ابومسلم در خراسان و ابوسلمه در عراق و قیام سادات طالبیه در مازندران و غیره در ازمه فوق، در ایران صورت گرفت»^۸.

در زمان سلطان محمود بazar مخالفت با تشیع و تحت این عنوان مخالفت با هرگونه جنبش ملی رواج یافت و آنها که مذهبشان با مذهب خلیفه و طبقه حاکمه ایرانی مغایرت داشت تحت تعقیب و آزار و شکنجه قرار میگرفتند و با همین بهانه بود که کشتارهایی در زمان محمود و مسعود غزنوی صورت گرفت. محمود در نامه‌یی که پس از فتح ری به القادر خلیفه عباسی نوشت کشتار شیعیان دیلمی را در ردیف جهاد خود در راه خدا ذکر کرده و مینویسد: «... خداوند دست ستمکاران را از این بقعه کوتاه کرده و آنها را از لوث باطنیان سترده است و حقیقت سعی و مجاهدت بنده درگاه در پیشگاه خلیفه از بابت غزو با اهل کفر و ضلالت و قمع دسته‌های باطنیه آشکار است، اینان ری را پناهگاهی برای خود ترتیب داده و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند و با معتزله و روافض در آمیخته و بیستم صحابه تجاهر نموده و کفر و مذهب اباحه را ظاهر کرده بودند. پیشوای ایشان رستم بن علی الدیلمی بود و این بنده با سپاهیان بر سر او تاختم... و دیالمه در حالی که بگناهان خود معترف و بکفر و رفض خود مقرر بودند تسلیم شدند و من کار ایشان را به فقها باز گذاشتم و آنان چنین فتوی دادند، که این قوم از دایره

طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده‌اند و قتل و قطع و نفی آنان بر مراتب جنایاتشان واجب است مگر آنکه از اهل الحاد نبوده باشند و این چگونه ممکن است در صورتیکه اعتقاد این قوم از تشیع و رفض و باطن‌خالی نیست... این بقعه از دعاه باطنیه و اعیان روافض خالی شده و اهل سنت را نصرت یار گشته است.» و در تاریخ مجمل التواریخ و القصص آمده است: «... بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدر پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرایهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن»^۹. در چنین شرایطی بود که صدای رسای حماسه سرای بزرگ ایران ابوالقاسم فردوسی طنین افکند و شاهنامه این سند ملیت ایرانی بنظم درآمد. فردوسی در عصر تعصبات نژادی و مذهبی، عصر غلبه ترکان و تحقیر افتخارات گذشته ایران بوجود آمد و کار او دفاع از حیثیت ایرانی و تاریخ او در شرایطی است که کسی را یارای چنان سخن گفتن نبوده است. فردوسی داستان سلحشوران باستانی را پیش کشید و مثل متقدمان خود و به میزان حس ملی موجود در آن زمان به آنها شالوده‌های ضد عربی بخشید. در عین حال در آن موقع دوباره نبرد قدیمی ایران و توران بخصوص از این رو بیش از زمان پیشین برای ایرانیان سؤال حیاتی شده بود که با پیروزی سلجوقیان، آن پیکار ایام گذشته اکنون در خود سرزمین ایران صورت می گرفت و اگر هم در این زمان ایرانیانی نام ترکی انتخاب می کردند در مقابل ترکان، همان حس استقلال ملی که در پیکار با عرب توفیق یافته بود مقاومت نمود^{۱۰}. فردوسی تجسم همین احساسات ضد بیگانگانه‌ای است که باید آنها دومین دوره مبارزه مردم ایران علیه عناصر بیگانگانه نامید «و هر چه به اشعار فردوسی در راه حفظ ملیت ایرانی اهمیت و ارزش داده شود باز در آن مبالغه بکار نرفته است، زیرا همین اشعار بود که به دست تمام ملت ایران، کلیه اشراف و عموم مردم و جمیع پیشه‌وران و بزرگان و سیله‌ای داد تا آنان را در ورای تمام اختلافات طبقاتی و اجتماعی با یکدیگر متحد ساخته، آینه تمام معنی هستی آنان شود و سبب گردد که ایشان خود را به تمام معنی ایرانی بدانند و ایرانی بشناسند»^{۱۱}.



در راه زنده کردن حماسه ملی ایران، گامهای نخستین را پیشینیان فردوسی برداشتند؛ مسعودی مروزی و دقیقی طوسی و ابوالمؤید بلخی از این نام‌آورانند و شاهنامه‌ای که بفرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سیهسالار تنظیم گردید پایه و اساس فراهم آمدن شاهنامه فردوسی است. فردوسی در پرداختن این اثر بزرگ حماسی، از شاهنامه ابومنصور که بر پایه خداینامه عهد ساسانی تنظیم شده بود و چند اثر منفرد

دیگر از قبیل رزم رستم با اکوان دیو و داستان رستم و سهراب و بعضی از رزمهای رستم و پندنامه و اسکندرنامه‌ها و اخبار رستم و مانند آنها بهره گرفت^{۱۴} و کتابی که بنظم درآورد از لحاظ عظمت مقام ملی باید آنرا بعنوان شناسنامه و سند ملیت ایرانیان تلقی کرد. در اهمیت این اثر بزرگ حماسی باید بگوئیم که پیش از هزار سال از تاریخ تدوین آن می‌گذرد و در طول این مدت، هیچ اثری مانند آن بر دلها ننشسته و وسیله پیوند و وطن‌دوستان نبوده است و هیچ کتابی به اندازه شاهنامه شهرت جهانی نیافته و آبرو و حیثیت ملت تاریخی ایران را حفظ نکرده است. قرن‌ها است مردم این سرزمین با شاهنامه دمسازند از اعماق جامعه گرفته تا دربارشاهان این حماسه ملی خوانده شده سبب تحریک احساسات ملی و سرافرازی خواننده و شنونده گشته است. قرن‌ها است این اثر جاویدان از لابلای حوادث خانمان‌سوز و ویرانگر گذشته و دستهای تاراجگر اوراق آنرا پریشان نساخته آشنا و بیگانه را در برابر عظمت خود و ادوار به تکریم و احترام نموده است. هرگز نمیتوان باور کرد، بدانسان که آورده‌اند، فردوسی بخاطر پول و ثروت و دست‌یابی به صله و انعام اقدام به نظم شاهنامه کرده باشد و اگر این حماسه سرای دهقان‌نژاد به افتخارات گذشته خود پای‌بند نبود و عشق میهن در نهادش زبانه نمی‌کشید هرگز نمیتوانست سی سال در تدوین یک کتاب رنج ببرد و آنهمه عواطف انسانی و احساسات و وطن‌پرستانه و علاقه بزادوبوم و افتخارات گذشته را در لابلای کتاب شاهنامه جلوه‌گر سازد. بی‌شک افکار این شاعر میهن‌پرست چیزی برتر از جهان مادی و ثروت و مال بوده است که فقط انسانهای فرومایه و پست بدان پای‌بندند. گذشته از آن فردوسی در ایجاد شاهنامه تا جایی پیش‌رفته که حتی سلامت و ثروت و جوانی خود را نیز از دست داده است:

الا ای برآورده چرخ بلند

چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان برترم داشتی

به پیری مرا خوار بگذاشتی

بجای غنائم عصا داد سال

پراکند شد مال و برگشت حال



نماندم نمک سود و هیزم نه جو

نه چیزی پدید است تا جو درو

نه چون من بود خوار و برگشته بخت

به دوزخ فرستاده ناکام رخت

نه امید عقبی نه دنیا بدست

ز هر دو رسیده بجانم شکست . . .

دودست و دوپای من آهو گرفت

تهی دستی و سال نیرو گرفت

و تازه بعد از آنهمه رنج و محبت، قدرش را نشناختند و او را بددین خوانده بمرگ تهدیدش کردند:

که بددین و بدکیش خوانی مرا

منم شیر نر میش خوانی مرا

مرا غمز کردند کان پر سخن

بمهر نبی و علی شد کهن

من از مهر این هر دو شه نگذرم

اگر تیغ شه بگذرد از سرم

مرا سهم دادی که در پای پیل

تنت را بسایم چو دریای نیل

تترسم که دارم ز روشن دلی

بدل مهر جان نبی و علی

و با غرور و عزت نفس خطاب بمحمود می‌سراید:

به نیکی نبد شاه را دستگاه

وگر نه مرا بر نشاندی بماه

چو اندر تبارش بزرگی نبود

نیارست نام بزرگان شود!

از این ابیات آمیخته با درام چنین استنباط میشود که شاعر عزت نفس و والا منشی خود را نه در روزگار جوانی و نه در ایام پیری از دست نداده و در هشتاد سالگی با غروری چو عقابان فلک پیما و صلابتی چون کوه زندگی را به سر رسانده هیچگاه از پرداختن به افتخارات گذشته سرزمین خود غافل نمانده است.

اما آنچه شاهنامه فردوسی را برتر از زمان و مکان میسازد، توجه او به اساس ملیت و عشق به سرزمین ایران و لزوم جانبازی در راه آن است. برای فردوسی ایران سرزمین مقدسی است که همه باید در حفظ و نگهداری آن بکوشند و بخاطرش فداکاری کنند. قهرمانان شاهنامه همگی نمونه انسانهای طراز اول و از نوع موجوداتی عالی و برتر هستند. مسائل وحدت ملی در سرتاسر کتاب به چشم میخورد و هیچ داستانی از شاهنامه تهی از افکار ملی نمانده است.

شاهنامه فردوسی تاریخ داستانی و باستانی ایران است از ابتدای پیدایش انسان در این سرزمین تا حمله اعراب و شکست ساسانیان. قصد فردوسی القاء تاریخ گذشته ایران به نسلهایی بوده است که موجودیت خود را بدرستی دریافته و از برتریهایی

۷ - حماسه سرایی در ایران ص ۱۴۷ .

۸ - دکتر ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات ایران ص ۴۴ .

۹ - مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران جلد سوم ص ۳۸۷ .

۱۰ - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ص ۳۲۹ .

۱۱ - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ص ۴۲۸ .

۱۲ - حماسه سرایی در ایران صفحات ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ .



صحنه‌ای از حجاریهای درون آرامگاه فردوسی

که دردنیای گذشته داشته‌اند غافل مانده‌اند و بجا است که چنان اثری چنین معرفی شود :

بسی رنج بردم درین سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

بناهای آباد گردد خراب

ز باران و از تابش آفتاب

پی افکندم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند .

فردوسی در آغاز سخن ، پس از حمد خدا و رسول و بیان علت نظم شاهنامه ، سیرتاریخ ایران را از دوران کهن آغاز کرده است . بهنگام پادشاهی گیومرث نخستین شاه پیشدادیان و منوچهر آغاز تمدن بشر و آشنایی با طرز معیشت مطرح می‌گردد . هوشنگ آتش را از سنگ بدست می‌آورد و کشف این راز انگیزه جشن سده است که روزگاری دراز وسیله پیوند ملت ایران بوده است .

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد

سده نام آن جشن فرخنده کرد

زهوشنگ ماند این سده یادگار

بسی باد چون او دگر شهریار

کر آباد کردن جهان شاد کرد

جهانسی به نیکی از او یاد کرد

جمشید تهیه خوراک و پوشاک و ساختن خانه و کاشانه را بمردم آموخت و جامعه مردمان را بگروهها و طبقات تقسیم کرد :

به فر کئی نرم کرد آهنا

چو خود و زره کرد و چون جوشنا

چو خفتان و تیغ و چو برگستوان

همه کرد پیدا به روشن روان

بدین اندرون سال پنجاه رنج

ببرد و ازین چند بنهاد گنج

دگر پنجه اندیشه جامه کرد

که پوشند هنگام بزم و نبرد

ز کتان و ابریشم و موی و قز

قصب کرد پرمایه دیبا و خز

بیاموختشان رشتن و دوختن

گرفتند از او یکسر آموختن

★

زهر پیشه‌ور انجمن گرد کرد

بدین اندرون نیز پنجاه خورد

★

بفرمود دیوان ناپاک را

به آب اندر آمیختن خاک را

هر آنچ از گل آمد چو بشناختند

سبک خشت را کالبد ساختند

بسنگ و بکج دیو دیوار کرد

نخست از برش هندسی کار کرد

چو گرمابه و کاخهای بلند

چو ایوان که باشد پناه از گزند

وروزی که جمشید از آنهمه کار بپرداخت آئین جشن نوروزی را فرمان داد :



صحنه‌ای دیگر از حجابهای درون آرامگاه فردوسی

پایان می‌پذیرد. فردوسی از عصر اشکانیان به چند بیت اکتفا می‌کند و دنباله نظم را بدوره ساسانیان میکشد و به تفصیل از پادشاهان این سلسله یاد می‌کند و داستان شاهنامه با مرگ یزدگرد پادشاه ساسانی در جنگ با اعراب خاتمه می‌پذیرد.

مسئله اساسی در شاهنامه فردوسی عشق به سرزمین ایران و حفظ آنست و همه چیز تحت الشعاع این امر قرار گرفته است. تجلیل از صفت دلاوری و قهرمانی و بی‌گیری در جنگهای عادلانه و تلقین صفات یزدانی در برابر خلق و خوی شیطانی و تبلیغ راستی و درستی و مردمی در برابر دروغ و کژرفتاری و صفات اهریمنی، در جهت پاسداری میهنی است که باید در برابر بدیها حفظ شود. برای فردوسی ایران سرزمینی مقدس است که بدون آن زندگی برای ساکنانش ارزشی ندارد و جای افسوس و دریغ است که ویرانی بدان راه یابد:

چون ایران نباشد تن من مباد

بدین بوم و بر زنده یکنن مباد



جهان پر ز بدخواه و پردشمن است

همه مرز ما جای اهریمن است

نه هنگام آرام و آسایش است

نه روز درنگ است و آرایش است

دریغ است ایران که ویران شود

کنام پلنگان و شیران شود

همه جای جنگی سواران بدی

نشستگه شهریاران بدی

به جمشید بر گوهر افشاندند

مرآن روز را روز نو خواندند

سر سال نو هر مز فرودین

بر آسوده از رنج تن دل زکین

بزرگان بشادی بیسار استند

می و جام و رامشگران خواستند

چنین روز فرخ از آن روزگار

بمانده از آن خسروان یادگار

در داستان جمشید موضوع ضحاک و کاوه آهنگر به میان می‌آید سپس از سلطنت منوچهر و پسرش نودرگفتگو می‌شود نودر بدست افراسیاب تورانی کشته میشود و جنگ نژادی و کینه و دشمنی بین دولت ایران و توران از همینجا سرچشمه می‌گیرد. قهرمان این نبردها رستم است که حضورش در هر جنگ به شکست خصم می‌انجامد. در دوران کاوس جنگ ایران و توران وارد مرحله تازه‌ای میشود و تراژدی مرگ سهراب بوقوع می‌پیوندد و با رفتن سیاوش به توران و رنجش از از کاوس و سپس قتل دردناک او بدست افراسیاب جنگهای ایران و توران به اوج خود می‌رسد و شاهکارهایی از شجاعت و دلاوری رستم و گیو و گودرز و بیژن و سایر دلاوران ایرانی بوجود می‌آید. سرانجام افراسیاب در زمان کیخسرو گرفتار و کشته میشود و جنگهای ایران و توران خاتمه می‌یابد. آنگاه فردوسی بدستان گشتاسب و ظهور زردشت میرسد و اشعاری از دقیقی در این مورد می‌آورد و سپس به پادشاهی لهراسب و دارا و جنگ دارا با اسکندر اشاره می‌کند و داستان سلسله کیان بهمین جا



نگه کن بدین لشکر نامدار
 جوانان شایسته کازازار
 زهر و بروبوم و فرزند خویش
 زن و کودک و خرد و پیوند خویش
 همه سر بسر تن بکشتن دهیم
 از آن به که کشور بدشمن دهیم
 ایرانی یزدان شناس و پرتوان است و به میهن خود ارج
 می‌نهد :

هنر نزد ایرانیان است و بس .
 نگیرند شیر ژیان را بکس
 همه یکدلانند یزدان شناس
 بگیتی ندارند از کس هراس
 مرا ارج ایران بیاید شناخت
 بزرگ آنکه با نامداران بساخت
 وی از قول رستم در حضور کیخسرو هنگام بحث در مقامیسد
 سپاه ایران و توران مردانه می‌سراید :

بدین دشت کینه ، گر از ما یکی است
 همه خیل توران به جنگ اندکی است
 چه اندیشی از آن سپاه بزرگ
 که توران چو میش است و ایران چو گرگ
 و در پاسخ نامه گشتاسب به ارجاسب در دلیری ایرانیان می‌آورد:

بیاریم گردان هزاران هزار
 همه کار دیده همه پایدار
 همه ایرجی زاده پهلوی
 نه افراسیابی و نه پیغوی
 چو دانند کم کوس بر پیل بست
 سم اسب ایشان کند کوه پست
 جهانشان نفرسوده از رنج آز
 همه شیرگیر و همه رزم ساز
 همه نیزه داران شمشیر زن
 همه لشکر آرا و لشکر شکن
 چو جوشن بیوشند روز نبرد
 ز چرخ برین بگذرانند گرد
 به زمین اندرون گشته چون کوه سخت
 سرکوه از ایشان شده لخت لخت
 از ایشان دو گرد گزیده سوار
 ز ریر سپهدار و اسفندیار
 چو ایشان بیوشند ز آهن قبا
 بخورشید و ماه اندر آرند پای
 و گودرز در گفتگو با هومان سپاه ایران را به شیر و تورانیان
 را به روباه معرفی می‌کند :

کنون آمدم با سپاه گران
 از ایران گزیده دلاور سران
 شما هم بکردار روباه پیسر
 به بیشه در ، از بیم نخجیر گیر
 و چگونه کلامی قادر است با غنای سخن شاعر به هنگام وصف
 مازندران که قطعه‌ای از ایران زمین است برابری کند :

که در بوستانش همیشه گل است
 بکوه اندرون لاله و سنبل است
 هوا خوشگوار و زمین پرنگار
 نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
 نوازنده بلبل بیاغ اندرون
 گرازنده آهو براغ اندرون
 همیشه نیاساید از جست و جوی
 همه ساله هر جای رنگ است و بوی
 گلابست گویی بجویش روان
 همی شاد گردد ز بویش روان
 دی و بهمن و آذر و فرودین
 همیشه پر از لاله بینی زمین

افسوس دلاوران برای دوری از وطن و اشک حسرت آنها
 بخاطر میهن است . سیاوش در توران بخاطر ایران اشک می‌ریزد
 و بیژن در چاه ازدوری ایران ناله سر میدهد و رستم هنگامی
 که در چنگ اکوان دیو گرفتار آمده در آن لحظات هول‌انگیز
 بفکر جان خود نیست بلکه در اندیشه زاد و بوم خویش است :

ابا خویشتن گفت ، دیو پلید
 یکی دام چونین مرا گسترید
 در بغا دل و زور و این یال من
 همان زخم شمشیر و کوبال من
 جهانی ازین کار گردد خراب
 بر آید همه کام افراسیاب
 نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس
 نه تخت و کلاه و نه پیل و نه کوس
 دارا در آخرین لحظات زندگی در حالیکه سر بردامن
 اسکندر نهاده است بیاد وطن خود ایران می‌افتد و از اسکندر
 می‌خواهد دختر او را بزنی بگیرد تا از این پیوند فرزندی آید
 که آئین قدیم ایران را زنده کند :

بیاراید این آتش زرد هشت
 بگیرد همی رند اوستا به مشت
 نگهدارد این فر جشن سده
 همان فر نوروز و آتشکده
 همان اورمزد و همان روز مهر
 بشوید به آب خرد جان و چهر
 و لحن اندوهبار استاد طوس در نامه‌ای که رستم فرخزاد

در آستانه پیروزی اعراب بر ایران بسوی برادرش می‌فرستد ، در افسوس از دست رفتن سرزمین ایران و آئین راستین آن ، لحن يك ميهن پرست حقیقی است که بر «بادرفته‌ها» نوحه سرایی می‌کند :

چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بویگر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز
شود ناسزا شاه گردان فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
ز اختر همه تازیان راست بهر
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
نه گوهر نه افسر نه برسر درفش
بر نجد یکی دیگری برخوردار
به داد و به بخشش کسی ننگرد
ز پیمان بگردند و از راستی
گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم جنگجو
سواری که لاف آرد و گفت و گوی
رباید همی این از آن ، آن ازین
ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بتر از آشکارا شود
دل مردمان سنگ خارا شود...



دریغ آن سرو تاج و آن تخت و داد
دریغ آن بزرگی و قر و نژاد
کزین پس شکست آید از تازیان
ستاره نگرردد مگر بر زیان
برین سالیان بگذرد چارصد
کزین تخمه گفنی جهان نسپرد

در تمام حکایات شاهنامه ، فردوسی می‌خواهد عظمت ایران و شهامت پهلوانان را نشان دهد و از این رو در ضمن وصف دلیران همه جا شهامت ایشان را وصف میکند و وطن پرستی را می‌ستاید و هرگاه شکستی برای ایران رخ دهد متأثر شده غمگین می‌گردد و قصه را در هم می‌پیچد و بزودی می‌گذرد و شکست دشمنان را با تمام خفت شرح میدهد و با وجود این پهلوانان ایرانی را هیچوقت به ظلم و ستم وصف نمی‌کند بلکه اصرار دارد تا ممکن است حرکات آنها را بر اصول و قوانین عادلانه تطبیق نماید و ایشان را مثل زهاد نمایش دهد چنانکه رستم را که در شاهنامه مظهر شجاعت ایرانی است فردوسی بروفق و مدارا و مردانگی و حسن عهد وصف میکند و او را به عدالت از همه مختار می‌شمارد . . . و بالاخره میتوان گفت که تمام شاعری و داستان سرایی خود را در حکایت رستم بدانجهت، که

اورا نماینده شجاعت ایران میدانند بکار برده و از این روی در حکایات دیگر سخن خویش را چنان مایه نداده است که در داستانهای رستم^{۱۳}.

اگر حالات و صفات رستم قهرمان شاهنامه بدانگونه که آمده از جای دیگری اقتباس نشده باشد به یقین باید گفت رستم مخلوق هنر فردوسی است که خواسته است نمونه يك انسان کامل را با آن حالات مافوق انسانی ارائه دهد . در تمام داستانهای شاهکارهایی که معمولاً انسان در مرکز قضاوت و داور قرار می‌گیرد نویسنده و یا شاعر سعی میکند آرزوهای انجام نیافته خود و مردمی را که بین آنها زندگی میکند در وجود قهرمان داستان خود تجسم بخشد تا از این راه درس اخلاق و مردمی و فضیلت دهد . برای فردوسی رستم تنها يك دلاور نیست بلکه انسانی است و الا و برتر از انسانهای دیگر . این قهرمان شجاعت فوق بشری را با اخلاق و سجایای عالی بهم درآمیخته تمام اعمال و حرکاتش همتای يك انسان کامل و ایده آل است اما با تمام این تفصیل وجود رستم در داستانهای شاهنامه فرع بر میهن و زادبوم شاعر است و فردوسی رستم و سایر دلاوران ایرانی را از آنجهت می‌ستاید که همگی وقف پاسداری میهن خویشند و مرگ با شرافت و آزادی را بزندگی در اسارت و بندگی ترجیح میدهند :

جهانجوی اگر کشته آید بنام
به از زنده دشمن برو شاد کام
به رزم اندرون کشته بهتر بود
که بر ما یکی بنده مهتر بود
مرا مرگ بهتر از این زندگی
که سالار باشم کنم بندگی
یکی داستان زد بر این بر پلنگ
چو باشی جنگی در آمد بجنگ
بنام از بریزی مرا گفت خون
به از زندگانی به ننگ اندرون

عشق و علاقه فردوسی به سرزمین نیاگان تا مرز علائق مذهبی پیش می‌رود و گاه بر آن پیشی می‌گیرد . این دفاع از زادبوم بی‌گمان برای آن بوده است که شاعر خواسته است تا ملت ایران را بیاد مفاخر گذشته بیندازد و او را متوجه سازد که نباید گذشته پرافتخار خویش را فراموش کند ، بلکه مردم برای سرافرازی باید اخلاق و رفتار نیاگان را سرمشق قرار دهند و در زندگی مادی و معنوی شیوه آنان را در پیش گیرند و از رفتارهای ناپسند ، همچون دروغگویی و خیانت و نادرستی و فریاد و ترس که موجب تباهی انسانهاست پرهیزند

۱۳ - تقریرات بدیع الزمان فروزانفر ص ۸۹ .

و در برابر بیگانگان نیرومند باشند. بهمین جهت فردوسی انسانهایی را که در شاهنامه معرفی میکند به تمام معنی سرآمد نیکوکاران و دارای سجایای عالی و همت بلند و غیرت و حمیت هستند. آرتور نلند که مینویسد: وطن پرستی، یعنی ایران پرستی شاعر ما یک نوع ایران پرستی محض بود. وطن پرستی او عبارت از شوق مفرط برای ملتی بود که وحدت و بزرگواری آن از مدتها پیش از بین رفته بود در عین اینکه حس ملیت ایرانی هنوز در موقع اضمحلال بنی امیه و مجدداً هنگام غلبه مأمون بر امین بخصوص در میان اهل خراسان یک نوع قوه و قدرتی بود باز در زمان فردوسی دیگر نمیشد از اهمیت سیاسی

مهاجم از قول یزدگرد شهریار ساسانی میتوان حدس زد:
ازین مار خوار اهرمن چهرگان
زدانایی و شرم بی بهرگان . . .
ازین زاغ ساران بی آب و رنگ

نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
بنابراین سخن یزدگرد و نامه رستم فرخزاد به برادرش
بیشتر از تأثیر خاطر فردوسی سرچشمه و الهام گرفته و او با تمام
وجود از تسلط بیگانه اندوهناک بوده است.
ارکان ملیت و هر آنچه موجب همبستگی مردمان و موجب
ادامه حیات یک ملت است، همچون مرزوبوم و زبان ملی،

نگوشه‌ای از حجاریهای درون آرامگاه فردوسی



شادیها و غمها، آئینها و جشنها، قهرمانیها، مقدسات ملی، هم‌پشتی و برادری، پاکدامنی و شرف و عزت نفس، مبارزه با دروغ و بدی و گرایش بر راستی و درستی، نکوهش ستیزه‌جویی و خشم، و دفاع بی‌امان در برابر دشمن و مانند آنها درسراسر شاهنامه منعکس است و به خواننده درس اخلاق و مردمی میدهد. پندهایی از زبان پهلوانان و شاهان و دانشمندان مانند اندرز منوچهر و نوذر و کیخسرو به ایرانیان و وصیت این شاه به گودرز و زال و رستم و دارا به اسکندر یا نامه انوشیروان به کاردان و سخنان پرمغز بزرگمهر در هفت بزم انوشیروان و اندرز این پادشاه به هرمزد و نظایر آنها هر یک به جای خود معانی حکمت عملی را در بر دارد و سرمشق زندگانی بشر است

چنین عقیده‌ای صحبتی بمیان آورد اما کاملاً بی‌اهمیت هم نبود. همین اهمیت باعث شد که ادبیات جدید فارسی رونقی تازه بخود گرفت. البته تمام روایات راجع به تاریخ گذشته ایران و مخصوصاً کتاب نثری که شاهنامه روی آن تنظیم شد آمیخته بیک چنین احساساتی بوده اما فردوسی این احساسات را به زیباترین و جاندارترین طرز می‌جسم کرد. دشمنی با ترکها موضوع عمده جنگ نامه اوست. آیا میتوان از تعبیر فردوسی که بموجب پیشگویی اخترشناسان ۴۰۰ سال پس از جنگ قادسیه که بیگانگان بر ایران فرمانروایی کرده و هیچ شاه ایرانی بر تخت نخواهد نشست، نتیجه گرفت که خود فردوسی هم در واقع به این مطلب معتقد بوده است؟^{۱۴} تنفر او را از قوم

واخلاق فردی واجتماعی را از نیکی وشجاعت وبزرگ منشی و میهن دوستی و خدا پرستی و راه ورسم کشورداری و عدالت پروری به فصاحتی بی نظیر بیان کرده^{۱۵}.

فردوسی زبان پارسی را که ارجمندترین وسیله پیوند ملی واجتماعی ایرانیان است بسی ارج نهاده واز آن بعنوان بهترین انگیزه تلقین ایده آلهای خویش به خواننده بهره جسته است بی شک کتاب شاهنامه در حکم دستور زبان پارسی برای مردم ایران بوده است. اگر امروز پس از گذشت قرنها و رویداد حوادث نامطلوب ونشیب وفرازها بر این سرزمین، هنوز کلام استاد طوس بردلها می نشیند دلیل آنست که مردم ما هیچگاه پیوند خود را با شاهنامه قطع نکرده اند وهمواره با آن دمساز بوده اند گویی طنین جادوانه این شعر پس از گذشت قرنها هنوز اثر خود را از دست نداده است:

پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند ...
جهان کرده ام از سخن چون بهشت
ازین بیش تخم سخن کس نکشت

تأثیر شاهنامه در تداوم وحدت ملی از جاودانگی ارزش آن در نسلهای پس از فردوسی آشکار می گردد و علی رغم نفوذ شدید ترکان که طی قرنهای برجای ماند، این اثر حماسی بزرگ از یادها نرفت واز دلها زدود. هنوز چند صباحی بیش از خشم سلطان محمود غزنوی نسبت به فردوسی نگذشته بود که تأثیر شعرش نمایان شد و در این مورد بهتر است بسخن نظامی عروضی بازگردیم که نوشت:

«از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که او گفت وقتی محمود به هندوستان بود واز آنجا بازگشته بود وروی به غزنین نهاده مگر در راه او متمریدی بود وحصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل برادر حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی وخدمتی بیاری وبارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بیوشی و بازگردی. دیگر روز محمود بر نشست وخواجه بزرگ بردست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود وپیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز بکام من آید جواب
من وگرز و میدان وافراسیاب

محمود گفت: این بیت کراست که مردی آزو همی زاید؟
گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد وچنان کتابی تمام کرد و هیچ نمره ندید. محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یاد کردی که من از آن پشیمان شده ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم...»^{۱۶} و میدانیم که این پادشاه آنچنانی وقتی

بطوس رسید که شاعر آزاده ایران وفات یافته بود و سبالیهای بعد که اسدی طوسی فردوسی را اینگونه بیاد آورد:

به شهنامه فردوسی نغزگوی

که از پیش گویندگان بردگوی...
وانوری که گفت:

آفرین برزوان فردوسی آن همایون نژاد فرخنده
وسعدی بزرگ که با این کلمات از فردوسی یاد کرد:

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد
وشهریار صفوی کسه پس از گذشت روزگارانی در رزمگاه
خراسان به هم آورد خود پیام فرستاد^{۱۷}:

بیا تا نبرد دلیران کنیم

در این رزمگه جنگ شیران کنیم
به بینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخور آید همی بی سوار،
ویا باره رستم جنگجوی
به ایوان نهد بی خداوند روی،

در حقیقت ادامه حیات فردوسی در تنها و روانهاست.

تشابه اشعار رزمی دوره های بعد به اشعار شاهنامه و پیروی از سبک شاهنامه نویسی و حماسه سرایی، همچون گرشاسب نامه اسدی طوسی، بهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر و فرامرزامه و کوش نامه منسوب به حکیم آذری و برزوانه خواجه عمید و شهریار نامه سراج الدین عثمان بن محمد مختاری و اسکندرنامه حکیم نامی و شاهنشاه نامه پاییزی و شهنامه تبریزی و تمرنامه هاتفی و شهنامه شاه اسمعیل و جرون نامه قدری و شهنامه فتحعلی خان صبا و دهها مانند آنها و تعداد زیادی حماسه های دینی، نشانه بارزی هستند از تداوم روح همبستگی ملی بر اساس ارزشهای شاهنامه فردوسی و اینکه حماسه بزرگ ایران هیچگاه از دلها زدوده نشده و سرمشق گویندگان و شعرای پارسی قرار گرفته است و کوتاه سخن این چیزی جز سرود قهرمانی پاک ملت نیست که طنین آن در قرنهای پیچیده است.

۱۴ - نلدکه: حماسه ملی ایران ترجمه سعید نفیسی ص ۸۲.
۱۵ - دکتر رضازاده شفق: تاریخ ادبیات ایران ص ۹۰.
۱۶ - نظامی عروضی: چهار مقاله تصحیح دکتر محمد معین ص ۱۶.
۱۷ - نامه شاه عباس به عبدالوہمن خان اوزبک: منشآت حیدر ابوالغلی.
۱۸ - حماسه سرایی در ایران ص ۲۶۹ - ۳۶۵.